پیوند دین و حکومت

تألیف:

مصطفیٰ حسینی طباطبائي

فروردین ۱۳۷۹ هـ. ش. / محرّم ۱۴۲۱ هـ. ق.

بِسْمِ ٱللَّـهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيم

پیوند دین و حکومت

«اَلْحَمْدُ لِلّـهِ وَ سَلامٌ عَلىٰ عِبادِهِ ٱلَّذینَ ٱصْطَفىٰ.»[1]

«ستایش خداراست و درود بربندگان برگزیده‌اش.»

سخن خود را با طرح این مسأله آغاز می‌کنم که: «آیا میان دین و حکومت پیوندی وجود دارد یا نه؟» مقصود ما از دین، ادیان توحیدی است و با آئین‌های ثَنَوی(دوگانه پرستی) و مذاهب وَثَنی(بت پرستی) سخنی نداریم.

پیدا است که برای پاسخ به مسأَلهٔ مزبور باید به متون دینی مراجعه کرد و ملاحظه نمود که آیا ادیان توحیدی تنها به مبحث «**الـٰهیّات**» و «**اخلاق و آداب فردی**» پرداخته‌اند، یا به مباحث اجتماعی و به تعبیر قرآنی «**قیام به قسط در جامعه**»[2] نیز عنایت کرده‌اند؟ که اگر چنین باشد البتّه تعالیم دیانت با سازمان‌های اجتماعی و از جمله دولت، بدون پیوند نخواهد بود.

پیش از گواه آوردن از نصوص دینی، باید عرض کنم اساساً دینی که بخواهد خود را به کلّی از نظام اجتماعی و سیاسی مردم برکنار دارد و تنها به طرح مباحث

۱- **النَّمل**:۵۹

۲- به آیهٔ ۲۵ سورهٔ **حدید** نگاه کنید.

الـٰهی و مواعظ اخلاقی بسنده کند، از دستیابی به هدف خویش باز می‌ماند؛ یعنی در تربیت روحانی پیروانش کاملاً موفَّق نمی‌شود؛ زیرا رفتار اجتماعی و سیاسی مردم در اخلاق و معنویّات آنان تأثیر می‌گذارد؛ چنان‌که سلوک اخلاقی هر فرد نیز در رفتار اجتماعی و سیاسی وی مؤَثّراست. بنابراین اگر قوانین دیانت با مقرَّرات حکومت هم‌خوانی نداشته باشد، چگونه تربیت دینی درمیان «تضادهای رفتاری» میسَّر می‌گردد؟ و چنانچه دیانت، قوانین اخلاقی خود را به حوزهٔ سیاست و حکومت تعمیم ندهد چگونه می‌تواند در صحنهٔ اجتماع، دینداران برجسته و اخلاقیّون وارسته‌ای را پرورش دهد؟ ملموس‌تر بگویم دینی که می‌خواهد **عليّ بن أبي طالب**(ع) را بسازد هرگز نمی‌تواند مثلاً در برابر روش سیاسی «**ماکیاولیسم**» خاموشی گیرد و پیروانش را به‌دست آن سیاست حیله‌گرانه و دور از صداقت بسپارد. حکومت و سیاست هم اگر بخواهد از اخلاق و ادبِ اصیل دینی به‌کلّی جدا شود واضح است که دینداران و اخلاقیّون را تحمّل نخواهد کرد؛ چنان‌که سیاست رُم در «اورشلیم» **عیسیٰ مسیح**(ع) را تحمّل ننمود و فرمان صَلْب و قتل وی را صادرکرد[1] و نیز حکومت **آتن**، **سقراط** را نپذیرفت و او را به نوشیدن جام شوکران و کیفر مرگ محکوم ساخت!

اگر دین و حکومت با یکدیگر سازش نداشته باشد، تعارض‌هایی که میان آن دو وجود دارد ناگزیر یا بر پیکر دین ضربه می‌زند و یا قوانین حکومتی را نقض می‌کند؛ مثلاً قانون «**منع مشروبات الکلی**» در **امریکا** پیاپی با قانون‌شکنی روبرو می‌شد و بیش از چهارده سال(از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳) دوام نیافت[2] (باآنکه به نفع مردم بود)؛ چرا؟ به‌دلیل اینکه با **انجیل** هماهنگ و موافق نبود! بدین معنی که در آئین کنونی مسیحیَّت شرابخواری، ممنوع نیست[3] به طوری که در مراسم مذهبی (مانند عشاء

۱-البتّه به کشتن وی دست نیافتند.

۲-به **دائرة آلمعارف فارسی** دکتر **غلامحسین مصاحب**، ج ۲، ص ۲۸۷۳ نگاه کنید.

۳- به **انجیل یوحنّا**، باب دوّم نگاه کنید.

ربّانی) نیز مسیحیان شراب می‌نوشند[۱] و طبیعی است مردمی که به‌چنین روشی خو گرفته‌اند و حتّیٰ گاهی آن را مقدّس! می‌شمرند، نمی‌توانند قوانین دولتی را مبنی بر منع مشروبات الکلی بپذیرند هر چند به صلاح آنها باشد! مسئلهٔ «**طلاق**» در دنیای مسیحیّت گواه دیگری بر درستی این ادّعا است و همانطور که می‌دانیم از یک سو میان قانون انجیلی که می گوید: «**هرکس به‌غیر علّتِ زنا، زن خود را از خود جدا کند باعث زنا کردن او می‌باشد.**»[۲] و میان مصوّبات حکومت مبنی بر قانونی بودن طلاق تعارض پدید آمد؛ زیرا آئین **مسیح**(ع) طلاق را جایز نشمرده ولی قانون مدَنی در پاره‌ای از کشورهای مسیحی آن را روا دانسته است. این تضاد، مایهٔ سرگردانی بسیاری از مسیحیان را فراهم آورد و برخی از زوج‌های ناسازگار، وجدان دینی خود را نادیده گرفتند و به حکم قانون دولتی از هم جدا شدند ولی مسیحیان مؤمن، آنان را همسران شرعی یکدیگر می‌شمردند و ازدواج جدیدشان را در حکم «**زناکاری**» تَلقّی می‌نمودند؛ همان‌گونه که **انجیل** می‌گوید: «**هر که زن مطلّقه را نکاح کند زنا کرده باشد.**»[۳] بدین صورت اعتماد افراد از یکدیگر سلب شد و بدبینی در جامعه توسعه یافت و اگر فرضاً آن گروه از مردم **اروپا** و **امریکا** به اسلام گراییده و از حکومتی اسلامی برخوردار بودند به‌دلیل موافقت دولت اسلامی با منع مشروبات الکلی و جواز طلاق، هیچ‌یک از مشکلات مزبور برای ایشان پیش نمی‌آمد و جامعه دچار گره‌های ناگشودنی نمی‌شد؛ اینجا است که طرفداران جدایی دیانت از حکومت باید در رأی خود تجدید نظر کنند و مسأله را خیلی سهل و ساده نپندارند. اگر در پاره‌ای از کشورهای غربی تضادّی میان قوانین دینی و دولتی دیده نمی‌شود به‌دلیل آن است که مسیحیان به حذف قوانین دینی خود پرداخته‌اند! آنها علی‌القاعده و بنا بر مندرجات **انجیل** باید به شریعت موسیٰ(ع) علاوه برتعالیم **مسیح**(ع) پایبند باشند زیرا **مسیح** فرموده است: «**گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و صُحُف انبیاء را**

۱- به **قاموس کتاب مقدّس** اثر **جیمز هاکس**، ذیل واژهٔ «**شام خداوند**» نگاه کنید.

۲- **انجیل متّیٰ**، باب ۵، شمارهٔ ۳۲

۳- **انجیل متّیٰ**، باب ۵، شمارهٔ ۳۲

باطل سازم.»[1] ولی جناب **پولس!** مسیحیان را از شریعت و قوانین الٰهی منحرف ساخته و گفته است: «**یقین می دانیم که انسان بدون أعمالِ شریعت، محضِ ایمان عادل شمرده می‌شود.**»![2] اکثر مسیحیان از اجرای دستورات **انجیل** سر باز زده‌اند؛ آنان می‌دانند که **انجیل** گفته است: «**خوشا به حال صلح‌کنندگان؛ زیرا ایشان پسرانِ خدا خوانده خواهند شد.**»![3] ولی تاکنون علاوه بر نزاع‌های متعدّد، دو جنگ بزرگ بین‌المللی به راه انداخته‌اند و هزاران مرد و زن و کودک را قربانی کرده‌اند. آنان می‌دانند که **مسیح**(ع) فرموده است: «**دشمنان خود را محبَّت نمایید و برای لعن‌کنندگان خود برکت بطلبید و به آنانی که از شما نفرت کنند، احسان کنید.**»[4] ولی هیچ‌کدام از ایشان در صحنه‌های سیاسی با دشمنان خویش چنین رفتاری را ندارند. آیا ما مسلمانان هم باید در عرصهٔ سیاست و روش حکمرانی، مرید و مقلِّد و سرسپردهٔ ایشان باشیم و بر خلاف تعالیم آسمانی **قرآن**، عمل کنیم؟!

اینک به نصوص دینی بازگردیم و ملاحظه کنیم که آیا ادیان توحیدی تنها به امور فردی پرداخته‌اند یا از موضوع دولت و حکومت دینی نیز سخن گفته‌اند؟ ما از پیامبران پیش از **موسیٰ**(ع) کتاب مستقلّی در دسترس نداریم. در **تورات** و **قرآن** از حکومت **یوسُف**(ع) پیش از ظهور **موسیٰ**(ع) سخن به میان آمده است و مخصوصاً در **قرآن مجید** تصریح شده که حکومت **یوسُف**(ع) عطیّهٔ خداوندی به وی بوده است چنان‌که از زبان او می خوانیم:

«**رَبِّ قَدْ آتَیْتَني مِنَ ٱلْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَني مِنْ تَأْویلِ ٱلْأَحادیثِ، فاطِرَ ٱلسَّمٰواتِ وَ ٱلْأَرْضِ، أَنْتَ وَلیّي فِي ٱلدُّنْیا وَ ٱلْآخِرَةِ، تَوَفَّني مُسْلِماً وَ أَلْحِقْني بِالصّالِحینَ.**»(یوسُف: ١٠١)

یعنی: «**خدایِ مَن، تو به من فرمانروایی دادی و تعبیر خواب‌ها را آموختی، ای پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، تویی یاورِ من در دنیا و آخرت، مرا مسلمان**

١- **انجیل متّیٰ**، باب ۵، شمارهٔ ١٧

٢- **رسالهٔ پولس به رومیان**، باب ٣، شمارهٔ ٢٨

٣- **انجیل متّیٰ**، باب ۵، شمارهٔ ٩

۴- **انجیل متّیٰ**، باب ۵، شمارهٔ ١٠

بمیران و به شایستگان ملحق کن.»

شرح حکومت **یوسُف**(ع)، در «**سِفْر پیدایش**» از **تورات** نیز به‌تفصیل آمده است.

پس از **یوسُف**(ع) به **موسیٰ**(ع) می‌رسیم. **موسیٰ** هم علاوه بر اینکه فرمانروای **بنی‌اسرائیل** بود، شریعتی از سوی خدا آورد که اجرای آن بدون تشکیل حکومت و دولت میسَّرنبود. شما اگر به «**سِفْر تَثْنیه**» و«**خروج**» از **تورات** نگاه کنید با احکام قصاص(باب نوزدهم **تثنیه**) و جنگ(باب بیستم) و حدود و تعزیرات(باب بیست ودوّم) و احکام قضاء و داوری(**سِفْر خروج**، باب بیست ویکم)... روبرو خواهید شد که اجرای این احکام بدون تشکیل حکومت ممکن نیست. از این رو **بني‌اسرائیل** پادشاهانی داشتند که برخی از ایشان همچون «**یوشِع**» و «**داوُود**» و «**سلَیمان**» -عَلَیْهِمُ آلسَّلام- به مقام نبوّت نیز نائل آمدند و در **قرآن کریم** خطاب به **بني‌اسرائیل** می‌خوانیم:

«**وَ آذْکُرُوا نِعْمَةَ آللّٰهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جَعَلَ فیکُمْ أَنْبیاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً...**»(المائدة: ۲۰)

«**نعمت خدا را بر خود به یاد آرید آنگاه که پیامبرانی در میانتان برگماشت و شما را فرمانروایان کرد...**»

البتّه پیامبرانی هم در **بني‌اسرائیل** به ظهور رسیدند که حکومت و فرمانروایی نداشتند؛ همچون «**اَشْعیاء**» و «**اِرْمیاء**» و «**دانیال**» و جز اینها؛ ولی نه آنکه ایشان از فرمانروایی روی‌گردان بودند بلکه شرایط این کار برای آنان فراهم نیامد؛ زیرا پیامبرانی که از قوانین **تورات** پیروی می‌نمودند برای اجرای احکام **تورات**، از تشکیل حکومت و دولت ناگزیر بودند چنانکه پیش از این، اشاره کردیم.

در **قرآن** از فرمانروایی و جهانگشایی «**ذُوآلْقَرْنَیْن**» نیز سخن رفته است که برخی ازمفسّران او را با «**اسکندر مقدوني**» تطبیق داده‌اند و **أبوآلکلام آزاد**(وزیر اسبق فرهنگ **هند**) وی را با **کورش کبیر** منطبق می‌دانسته است. به‌نظر **أبوریحان بیروني**، **ذُوآلْقَرْنَیْن** یکی از «**اَذْواءِ یَمَن**» شمرده می‌شود که نام وی

شِمْربن رُعِش حِمْيَري (أبوكُرَب) بوده است. او که مردی جهانگشا بود گیسویش را بر شانه می‌ریخت از این رو وی را **ذُوآلْـقَرْنَیْن** مـی‌گفتند. **أسـعدبن رَبیعة** شـاعر دورهٔ جاهلی دربارهٔ او گفته است:

«قَدْ کانَ ذُوآلْقَرْنَیْنِ قَبْلي مُسْـلِماً   مَلِکاً عَلیٰ فِي آلْأَرْضِ غَیْرِ مُعَبَّدِ»

یعنی: «**ذُوآلْقَرْنَیْن پیش از من مسلمان بود. پادشاهی بود که بر سرزمین‌های ناهموار تسلّط یافت.**»

قرآن کریم در وصف حکومت وی می‌گوید:

«**إِنّا مَکَّنّا لَهُ فِي آلْأَرْضِ وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَيْءٍ سَبَباً.**»(الکهف:۸۴)

«**ما او را در زمین قدرت دادیم و از هر چیز وسیله‌ای در اختیار او نهادیم.**»

ولی از آنجا که شخصیَّت وی مورد اختلاف مفسّران و مورّخان است، تاریخ حیاتش را نمی‌توان به‌طور قطع تعیین کرد. هرکس بوده، حکومتی دینی و عـادلانه داشته و در خاور و باختر پیشروی کرده است.

برای برخی از پیامبران –چنانکه گفتیم– شرائطی فراهم نیامد کـه حکـومتی تشکیل دهند و احکام الٰهی را به مورد اجـراء نـهند. از جـملهٔ آنـها **مسـیح** –عَلَیْهِ آلسَّلام– است که اگر مجال می‌یافت از تشکیل حکومت اباء نداشت، چون مأمور به اجرای احکام **تورات** بود و اجرای آنها بدون حکومت میسَّر نمی‌شد. امّا **قرآن کریم** در خلال یک طرح کلّی، همهٔ پیامبران خدا را مأمور می‌شمرد که احکام الٰهی را به ثمر رسانند و از نیروی اجرایی در این راه کمک بگیرند. در سورهٔ **حدید** می‌فرماید:

«**لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ، وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ آلْکِتابَ وَ آلْمیزانَ، لِیَقُومَ آلنّاسُ بِالْقِسْطِ، وَ أَنْزَلْنَا آلْحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ، وَ لِیَعْلَمَ آللّـٰهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ؛ إِنَّ آللّـٰهَ قَويٌّ عَزیزٌ.**»(الحدید:۲۵)

یعنی: «**ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و میزان** [قوانین حقوقی و قضائی] **نازل کردیم، تا مردم به عدالت برخیزند، و آهن را نـیز پدید آوردیم** [تا در مرحلهٔ اجراء و تنفیذ احکام، به کار آید] **که در آن نیرویی سخت و منافعی برای مردم است، تا خداوند از غیب بداند** [و شاهد باشد] **که چه کسی**

[آئین] او و رسولانش را یاری می‌کند، همانا خدا نیرومند و پیروز است.»

در این آیهٔ شریفه، به سه قوهٔ «**مقنّنه**» و «**قضائیّه**» و «**مُجریّه**» اشاره رفته است تا عدالت اجتماعی بر پا شود و از کسانی که در این راه به یاری دین خدا و پیامبران او برمی‌خیزند یاد فرموده و نشان می دهد که بدون تشکیل حکومت، اجرای عدالت میسَّر نمی‌شود. پس همهٔ پیامبران و پیروانشان وظیفه داشته‌اند که برای به‌پا داشتن عدالت عمومی تلاش کنند و مقصود اصلی از بنیانگذاری حکومت نیز همین معناست.(۱)

قرآن کریم مانند **تورات** داری احکام و قوانین اجتماعی است [همچون قانون جزاء، قانون قضاء، جنگ و صلح و جز اینها] که بدون بر پا داشتن حکومت نمی‌توان آنها را به مورد اجراء نهاد، ولی نکتهٔ دقیق اینجا است که **قرآن** در خلال آیات مزبور، روی خطاب را به «**مسلمانان**» نموده و آنان را مسؤول اجرای احکام اجتماعی خود قرار داده است، نه آنکه تنها با **پیامبر گرامی اسلام**(ص) سخن گوید و از او بخواهد که به اجرای آن قوانین اهتمام ورزد چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

«**اَلزّانِيَةُ وَ اَلزّاني فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ...**»(النّور:۲)

یعنی: «[ای مسلمانان،] **زن زناکار و مرد زناکار، هر یک را صد تازیانه بزنید...**»

یا می‌فرماید:

«**وَ اَلسّارِقُ وَ اَلسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما...**»(المائدة:۳۸)

۱- ناگفته نماند که پیامبران خدا برای تزکیهٔ نفس(تربیت اخلاقی) بشر مبعوث شده‌اند و به همین مناسبت **خاتم پیامبران**(ص) فرموده است: «**بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ حُسْنَ اَلْأَخْلاقِ.**»(رجوع شود به **مُوَطَّأ مالِک**)؛ ولی بدیهی است که تا نظم اجتماعی و عَدالت در جامعه به‌ظهور نرسد نظمْ عالی اخلاقی صورت نمی‌گیرد، از این رو پیامبران خدا ملزم به ایجاد عدالت در میان مردم نیز بودند چنانکه در **قرآن کریم** می‌خوانیم: «**وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اَللّٰهُ مِنْ كِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ.**»(الشُّوری:۱۵) «**بگو کتابی را که خدا فرو فرستاده باور دارم و فرمان داده شده‌ام تا در میان شما به دادگری پردازم.**» علاوه بر این، عدالت کامل، نظم اخلاقی و تهذیب‌نفس را نیز شامل می شود یعنی خلاف این امور، در حکم ظلم به نفس است.

یعنی: «[ای مسلمانان،] **دست هر کدام از مرد و زن سارق را قطع کنید...**»

یا می‌فرماید:

«**وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ ٱلنّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ...**»(النّساء:۵۸)

یعنی: «[ای مسلمانان،] **چون میان مردم قضاوت کردید، به عدالت داوری کنید...**»

یا می‌فرماید:

«**كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِصاصُ فِي ٱلْقَتْلىٰ...**»(البقرة:۱۷۸)

یعنی: «[ای مسلمانان،] **قصاص در بارهٔ کسانی که کشته شده‌اند بر شما مقرَّر شده است...**»

در همهٔ این آیات به عموم مسلمانان با «صیغهٔ جمع» خطاب شده –نه خصوص پیامبر(ص)– و همگی وظیفه دارند تا احکام مزبور را به جریان افکنند و البتّه این کار بدون بر پا داشتن حکومت میسَّر نیست و به عبارت دیگر از باب وجوب «**مقدّمهٔ واجب**» بر همهٔ امَّت واجب است. بنابراین **قرآن کریم** از این راه، مشروعیَّت حکومت بلکه لزوم آن را در غیاب **پیامبر**(ص) نیز می‌رساند و از این رو می‌بینیم که پس از رحلت **رسول اکرم**(ص) بلافاصله **اصحاب پیامبر** در اندیشهٔ خلافت افتادند و حکومت دینی **خلفای راشدین** پدید آمد.

امّا در دنیای تشیّع(شیعهٔ امامیّه) از حکومت به صورت دیگری تعبیر نموده‌اند؛ و حکومت و خلافت پس از **پیامبر**(ص) را حقِّ امامان دوازده‌گانه دانسته‌اند، امّا در غیبت آخرین امام که تا روزگار ما به درازا کشیده است دو نظر پدید آمد: نظریّهٔ نخست مولود حدیثی از **امام صادق**(ع) است با این سند و متن:

«عَنْ أَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ٱلْحُسَيْنِ بْنِ سَعْيدٍ عَنْ حَمّادِ بْنِ عيسىٰ عَنِ ٱلْحُسَيْنِ بْنِ ٱلْمُخْتارِ عَنْ أبي بَصيرٍ عَنْ **أَبي عَبْدِ ٱللّٰهِ**(ٱلصّادِقِ) –عَلَيْهِ ٱلسَّلامُ–: قالَ: **كُلُّ رايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قيامِ ٱلْقائِمِ فَصاحِبُها طاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ ٱللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ.**»[۱]

۱– **وسائِلِ‌آلشّیعة**، اثر شیخ **حُرّ عامِلي**، ج ۲، ص ۴۲۳، چاپ امیربهادر.

یعنی: «...امام صادق فرمود: **هر پرچمی که** [به منظور تشکیل حکومت] **پیش از قیام قائم بر افراشته شود، صاحب آن طاغوت است که غیر از خداوند بزرگ مورد پرستش قرار می‌گیرد.**»

بر این اساس، برخی از فقهای امامیّه فتویٰ داده‌اند که تشکیل حکومت و اجرای حدود در روزگار غیبت **امام زمان** جایز نیست و شیعیان باید در انتظار ظهور **مهدي موعود** و حکومت وی به سر برند. به عنوان نمونه در کتاب «**توضیح آلمسائل**» رأی فقیه معاصر آقای سیّد **احمد خوانساري** در بارهٔ قوانین کیفری اسلام بدین صورت آمده است:

«**باید دانست که اجرای حدود در زمان غیبت، خالی از اشکال نیست.**»[۱]

نظریّهٔ دوّم بر خلاف رأی گذشته، مشروعیَّت حکومت و اجرای احکام را موکول به ظهور **امام غائب** نمی‌شمرد و عقیده دارد که فقهای شیعه در این دوره، بر مردم ولایت دارند و باید سر رشتهٔ حکومت را به دست گیرند و قوانین اسلام را به مورد اجراء گذارند. این نظریّه که به «**ولایت مطلقهٔ فقیه**» شهرت دارد و در **قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران**(اصل پنجاه و هفتم) جای گرفته، از سوی برخی فقهای امامیّه و از جمله **امام خمینی** ابراز شده است. **امام خمینی** حکومت را جز در این صورت مشروع نمی‌شمارد و برای اثبات این نظریّه، به احادیثی چند استدلال نموده است که در کتاب «**ولایت فقیه**» گرد آمده‌اند. امّا این نظریّه، مورد اتّفاق همهٔ فقهای امامیّه نیست و مثلاً زعیم «**حوزهٔ علمیّهٔ نجف**»، آیة آللّه **خویی** در این باره می‌نویسد:

«**إِنَّ ٱلْوِلايَةَ لَمْ تَثْبُتْ لِلْفَقيهِ فِي عَصْرِ ٱلْغَيْبَةِ بِدَليلٍ، وَ إِنَّما هِيَ مُخْتَصَّةٌ بِالنَّبِيِّ وَ ٱلْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ ٱلسَّلامُ.**»[۲]

۱- **توضیح آلمسائل مُحَشّیٰ**، چاپ تهران، انتشارات فراهانی، ص ۵۸۱

۲- **آلتَّنْقيحُ في شرح عُروة آلوُثقیٰ**، تقریر بحث آیت آللّه **خویی**، ج ۱، ص ۴۲۴، چاپ قم، مؤسّسهٔ «آل‌آلبیت للطّباعة و آلنّشر».

یعنی: «**مقام ولایت در روزگار غیبت**(امام زمان) **به هیچ دلیلی برای فقیه، ثابت نشده و این مقام ویژۀ پیامبر و امامان**(ع)**است.**»

و در بارۀ اخباری که طرفداران «**ولایت فقیه**» بدان‌ها استدلال نموده‌اند نوشته است:

«وَ قَدْ ذَكَرْنا فِي ٱلْكَلام عَلىٰ وِلايَةِ ٱلْفَقيهِ فِي كِتابِ ٱلْمَكاسِبِ أَنَّ ٱلْأَخْبارَ ٱلْمُسْتَدَلَّ بِها عَلَى ٱلْوِلايَةِ ٱلْمُطْلَقَةِ قاصِرَةُ ٱلسَّنَدِ أَوِ ٱلدِّلالَةِ.»[1]

یعنی: «**به هنگام سخن از ولایت فقیه درکتاب مکاسب، گفتیم اخباری که در اثبات ولایت مطلقه آورده‌اند به لحاظ سند و دلالت، مقصود را نمی‌رسانند.**»

بدین ترتیب نظریّۀ «**ولایت مطلقۀ فقیه**» که در امر مشروعیّت حکومت از آن بهره‌گیری می‌شود مورد نزاع فقهای معاصر امامیّه قرار دارد و ما در این‌گونه اختلافات (مانند اختلاف در اخبار و روایات) ناگزیر باید به **قرآن کریم** باز گردیم و همان راهی را که **قرآن** نشان داده، برای اجرای احکام خدا، برگزینیم. چنان‌که می‌فرماید:

«وَ مَا ٱخْتَلَفْتُمْ فيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى ٱللّٰهِ.»(الشّوریٰ: ١٠)

یعنی: «**در هر چه اختلاف کردید حکم آن را به سوی خدا** [کتاب او] **باز گردانید.**»

و چنان‌که دیدیم **قرآن مجید** لزوم برپایی حکومت مسلمانان را نشان می‌دهد و حتّیٰ از «**أُولِي ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ**»(النّساء: ٥٩) سخن می‌گوید که مصادیق بسیاری در هر عصر دارد. چیزی که هست راه قرآنی با نظریۀ «**ولایت مطلقه**» در دو مورد تفاوت دارد:

نخست آن‌که: مسؤولیّت بر پا داشتن حکومت قرآنی بر عهدۀ همۀ مسلمانان است و از این رو به حکمِ «**أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ**»[2] حاکم مسلمین از میان خود آنها با

١- **اَلتَّنقیح في شرح عروة اَلوُثقیٰ**، ج ١، ص ٤١٩

٢- سورۀ **شُوریٰ**، آیۀ ٣٨

رأی جمهور مردم انتخاب می‌شود؛ ولی به‌نظر طرفداران نظریّهٔ «**ولایت مطلقه**»، امرِ ولایت، به دلالت «**اَلنَّبِیُّ أَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**»[1] مقام **پیامبر خدا** است[2] که به ائمّه میراث رسیده و از ایشان به فقهای شیعه منتقل شده است.

بنابراین، جمهور مردم در انتخاب «**وليّ فقیه**» نقشی ندارند، بلکه خبرگان مردم در هر زمان باید کشف کنند که ولایت با چه کسی منطبق می‌شود و او را به مردم معرّفی نمایند.

دوّم آن‌که: مسؤولیّت حاکمی که از سوی مسلمانان برگزیده می‌شود، اجرای احکام خدا یا «**اقامهٔ قسط**» است. و او به هیچ وجه حقّ ندارد از چهارچوب شرع، گامی بیرون نهد؛[3] ولی در نظریّهٔ «**ولایت مطلقه**»، **وليّ فقیه** اجازه دارد با رعایت مصالحی که به نظرش می‌رسد، احکام شرعی را نقض کند. البتّه در **قرآن مجید** آیه‌ای که این دو مورد را برای فقیه اثبات کند به نظر نمی‌رسد. بلکه **قرآن** تصریح دارد که **پیامبراکرم**(ص) هم باید کاملاً تابع وحی باشد (تا چه رسد به دیگران!)، چنانکه در سورهٔ **احزاب** آیهٔ ۳ می‌خوانیم: «**وَ آتَّبِـعْ ما یُوحیٰ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ.**» یعنی: «**آنچه را که از سوی خداوندت به تو وحی می‌شود، پیروی کن.**» و باز به شکل نفی و حصر آمده است: «**قُلْ ... إِنْ أَتَّبِـعُ إِلاّ ما یُوحیٰ إِلَيَّ.**» یعنی: «**بگو ... جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم.**»(یونُس:۱۵)

در اینجا لازم به توضیح است که در اثبات گزینش حاکم به وسیلهٔ «**اهل حلّ وعقد**»، گروهی به خطبهٔ ۱۷۳ **نهج آلبلاغه** استدلال نموده‌اند که می‌فرماید:

«**لَئِنْ کانَتِ آلْإِمامَةُ لاتَنْعَقِدُ حَتّیٰ یَحْضُرَها عامَّةُ آلنّاسِ فَما إِلیٰ ذٰلِکَ سَبیلٌ وَ**

۱- سورهٔ **احزاب**، آیهٔ ۶

۲- در بارهٔ این آیه می‌توان گفت که: اولویّت **رسول خدا**(ص) تعلیق به وصف «**اَلنَّبيّ**» شده، یعنی دلیل اولویّت آن حضرت، نبوّت اوست. بنابراین کسانی که فاقد درجهٔ نبوّت‌اند، اولویّت بر همهٔ مؤمنان ندارند.

۳- البتّه عدول از حکم اوّلي به حکم ثانَوي، بر طبق قاعدهٔ «**لاحَرَج**» یا «**لاضَرَر**» در متن دین آمده است و موجب خروج از شرع نیست.

لـٰكِنْ أَهْلُها يَحْكُمُونَ عَلىٰ مَنْ غابَ عَنْها، ثُمَّ لَيْسَ لِلشّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَ لا لِلْغائِبِ أَنْ يَخْتارَ.»

یعنی: «**اگرامامت منعقد نشود جز به آنکه عموم مردم حاضر شوند، راهی بدین کار نیست ولی کسانی که اهلیّتِ [گزینش] دارند باید بر آنان که حاضرنباشند، حکم کنند و آنگاه حاضران حقّ ندارند که از رأی خود بازگردند و غایبان نباید دیگری را برگزینند.**»

در این خطبه هر چند امام -عَلَیْهِ آلسَّلام- به گزینش اهل حلّ و عقد اشاره می‌کند ولی این کار را از سَرِ ناچاری تصویب می‌نماید و می‌فرماید: از آنجا که راهی به حضور همهٔ مردم برای انتخاب امام نیست، بنابراین باید اهل حلّ و عقد به این کار اهتمام ورزند؛ و این امر به هنگامی بود که گردآوری آراءِ عمومی امکان نداشت ولی اینک که این روش میسَّر می‌گردد، حقوق اجتماعی همهٔ مسلمانان برابراست و باید به آراءِ عمومی مراجعه کرد. تبیین این مسأله چنین است که هنگامی که گروهی برای سرنگونی نظامی به تلاش برمی‌خیزند و آن نظام را از میان برمی‌دارند معمولاً خود بر اریکهٔ قدرت می‌نشینند و سازمان‌های دولتی را میان یارانشان تقسیم می‌کنند امّا پس از آن‌که مدَّتی از این ماجرا سپری شد و نسل تازه‌ای در نظام جدید پدید آمد، حقوق سیاسی افراد برابر خواهد شد و هیچ طبقه‌ای به لحاظ سیاسی حقِّ انحصاری نخواهند داشت. بنا بر همین ملاک، در صدر اسلام **رسول خدا** -صَلَی آللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم- و **علي** -عَلَیْهِ آلسَّلام- و پیشگامان **مهاجر** و **انصار** از دیگران ممتاز بودند، ولی با رفتن طبقهٔ اوَّل، حقوق سیاسی مسلمانان به برابری رسید و هیچ طبقه و فردی بر طبقه و فرد دیگری برتری سیاسی نداشت مگر در سایهٔ علم وتقویٰ(ملاک برتری امامان -عَلَیْهِمُ آلسَّلامُ- هم بر دیگران علم و تقویٰ بود نه سبقت در اسلام و هجرت) این قاعده، با حکومت‌های اسلامی تا پایان جهان قابل تطبیق است و بنابراین، انکار حقِّ اکثریَّت مردم و اختصاص حقوق سیاسی و اجتماعی به طبقه‌ای معیَّن، عادلانه نیست و نادیده گرفتن حقِّ اکثریَّت به استناد آن‌که در **قرآن کریم** آمده است: «**وَ لـٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لايَعْلَمُونَ.**»(انعام:۳۷) یا «**وَ لـٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ**

يَجْهَلُونَ.»(انعام: ۱۱۱) در حقیقت نوعی از تحریف معنوی **قرآن** شمرده می‌شود زیرا در این آیات از اکثریَّت کُفّار انتقاد شده نه از اکثریَّت مسلمانان!(مرجعِ ضمیر در آیات مزبور مسلمانان نیستند) خلاصه آنکه اسلام با حکومت، پیوندی ناگسستنی دارد و در تعیین حاکم اسلامی، رأی جمهور مسلمانان باید ملحوظ و معمول شود؛ **وَ آلسَّلام.**

مصطفیٰ حسيني طباطبائي